

روایت سیدعلی میرفتاح را در «رادیوچه» ببینید

# صندلی خالی روشنفکر؛ چرا انقلاب راوی خودش را نساخت؟

محمد مهدی عبدالله زاده

خبرنگار

نظام جمهوری اسلامی در دهه‌های گذشته توانسته است در عرصه‌های سخت دفاعی، علمی و دیپلماتیک با رویکردی «عزتمندانه» در برابر نظام سلطه قد علم کند. اما هر چقدر در این میدان‌ها با دست پر ظاهر شده‌ایم، در یک صحنه حیاتی دیگر با خلی عمیق مواجهیم. چرا رویداد عظیمی چون انقلاب اسلامی، توانست روشنفکر تراز خود را خلق کند؟ چرا ما راویانی نداریم که بتوانند این انسان ایرانی پس‌انقلاب را در قالب رمان، سبک زندگی و تولید گفتمان ملی نمایندگی کنند؟

«مجله تصویری فرهیختگان» برای یافتن پاسخ این پرسش‌های بنیادین، در برنامه «رادیوچه» میزبان سیدعلی میرفتاح است. او با سال‌ها تجربه روزنامه‌نگاری فرهنگی، در یک گفت‌وگوی تفصیلی و چندقسمتی، تاریخ روشنفکری در ایران را بررسی کرده است. این پرونده، دادگاهی برای محاکمه جریان‌های فکری نیست، بلکه تلاشی است برای رسیدن به یک «خودآگاهی تاریخی»؛ روایتی از اینکه ما در مواجهه با جهان مدرن چه مسیری را طی کردیم و چرا جریان روشنفکری در ایران، پیش از آنکه به دریای گفتمان‌سازی برسد، در باتلاق سوءتفاهم متوقف شد. در این گفت‌وگو میرفتاح پدیده روشنفکری را نه یک‌رُست، بلکه به‌عنوان یکی از مناصب ضروری جهان مدرن بررسی می‌کند. استقلال مرکزی او این است که جامعه ما، همان‌طور که نهادهایی چون پارلمان، آموزش و پرورش و ارتش مدرن را پذیرفته، به نهاد روشنفکری نیز نیازی حیاتی دارد.

به باور او، خالی ماندن این صندلی باعث شده بار سنگین تولید گفتمان، بر دوش کسانی بیفتد که اساساً برای این مأموریت ساخته نشده‌اند. در غیاب روشنفکران بومی، این سلب‌ریتی‌ها و رسانه‌های معاند بر خوردار از اتوریته بوده‌اند که ذهن جامعه را با روایت‌های عمدتاً مسموم خود شکل داده‌اند. سیدعلی میرفتاح، در این گفت‌وگوبه واکاوی چرایی خلأ روشنفکری بومی در ایران پرداخته است.

### روشنفکری به مثابه یک «منصب»

مواجهه ایران با جهان مدرن، برخلاف تصور رایج، همواره متعلاانه و همراه با تأخیر نبوده است. جامعه ایرانی در مسیر تجدد، بسیاری از ساختارها و نهادهای حکمرانی نوین را پذیرفت و آن‌ها را در سیستم خود پیاده‌سازی کرد؛ اما در این میان، پس از انقلاب اسلامی، یک جایگاه حساس و استراتژیک در ساختار این جهان جدید نادیده گرفته شد.

میرفتاح در تبیین این خلأ تاریخی، روشنفکری را نه یک مفهوم انتزاعی یا یک ژست، بلکه یکی از «مناصب» ضروری دنیای امروز می‌داند و می‌گوید: «ما در جهان مدرن زندگی می‌کنیم. اگر چه تعلقات سنت داریم، اما به هر حال در فضای مدرن تنفس می‌کنیم. در ساختمان حکمرانی‌مان مجلس داریم... آموزش و پرورش یک نهاد مدرن است، رسانه‌هایمان همه مربوط به عالم مدرن است.» او با اشاره به انطباق زود هنگام ایرانیان با این اقتضانات تأکید می‌کند: «ما زودتر از بقیه با این جهان مدرن کنار آمدیم... ما پالی‌تکنیک را حتی زودتر از ژاپنی‌ها آوردیم... خود ناصرالدین‌شاه هم با این جهان مدرن سر ستیز نداشت.»

با وجود این پذیرش ساختاری، میرفتاح معتقد است در پازل تجدد ایرانی یک قطعه مهم گم شده است: «بعضی از جاها به نظر می‌رسد انگار یک حلقه مفقوده داریم؛ یعنی یک جاهایی انگار زیر پوئن مانده است.

ما در جهان مدرن یک‌سری مناصب نیاز داریم... کابینه می‌خواهیم، کلاتنری می‌خواهیم. ما این‌ها را گرفتیم... اما به نظر می‌رسد پست و منصب روشنفکری با موانعی روبه‌رو بوده و ما آن چنان که باید نتوانستیم آدم‌هایی را بگماریم تا این مشکلات را برای ما حل کنند و این بار را از روی زمین بردارند.»

البته میرفتاح معتقد نیست این صحنه در تاریخ معاصر کاملاً بایر و خالی از اندیشه بوده است؛ بلکه تأکید دارد ما «به معنای دقیق و تداوم‌یافته کلمه» روشنفکر نداریم. او چهره‌هایی چون علی شریعتی و جلال‌آل‌احمد را از معدود استثنائات این عرصه می‌داند که توانستند به جایگاه حقیقی روشنفکر ایرانی نزدیک شوند و در جامعه «امر سیاسی» تولید کنند. با این حال، او این چهره‌های معدود (به‌ویژه شخصیتی مثل آل‌احمد که با نگاهی صریح، هم عملکرد خود و هم دیگران را زیر تیغ نقد می‌برد) را صرفاً جرقه‌هایی می‌داند که تبدیل به یک جریان مستمر نشدند: «آل‌احمد و شریعتی هر دو روشنفکر هستند، ولی عین یک بارقه‌اند؛ از بین می‌روند و تداوم پیدا نمی‌کنند.»

اما قاعده سیاست و اجتماع این است که هیچ صندلی‌ای برای همیشه خالی نمی‌ماند. میرفتاح در ادامه بحث، انگشت روی عوارض خطرناک این فقدان می‌گذارد. وقتی منصب تولید فکر و گفتمان خالی بماند، دیگرانی از راه می‌رسند تا این فضا را با روایت‌های خود پر کنند. او درباره کسانی که این صندلی خالی را اشغال کرده‌اند، می‌گوید: «وقتی این منصب جایش خالی است، دیگران می‌آیند آن را پر می‌کنند. چه کسی جایش را پر می‌کند؟ روحانیت پر می‌کند؛ ولی روحانی، روشنفکر نیست و اقتضانات و مأموریت خودش را دارد. او با وام‌گرفتن از تعبیر فیلسوف آلمانی آرتور شو پنهاور که روزنامه‌نگاران را «دست‌فروشان عقیده و رأی» می‌نامد، خلأ تولید پارادایم در ایران را این‌گونه تشریح می‌کند: «ما در این سال‌ها چون روشنفکری نداشتیم که گفتمان تولید کند، به جایش سلب‌ریتی‌ها و رسانه‌های وابسته به جریان معاند این کار را کردند؛ مردم پای فلان شبکه در آن‌ور آب نشستند که گفتمانی تولید کرده که مبتنی بر واقعیت نبوده است.»

در این آشفته‌بازار گفتمانی، رسانه‌های خارجی به‌راحتی میدان‌دار می‌شوند. میرفتاح با اشاره به مرجعیت مخرب این رسانه‌ها در غیاب روشنفکران داخلی تصریح می‌کند: «جریان بی‌بی‌سی به دلایل زیادی اتوریته دارد... چون ناخواسته ذهن ما را هم شکل می‌دهد و بعضی وقت‌ها ما اهالی رسانه تداوم منطقی و اجتماعی آن در داخل می‌شویم.»

### عینک غربی؛ گره‌کور روشنفکری

برای درک اینکه چرا صندلی روشنفکری در ایران خالی مانده است، نمی‌توان صرفاً به متغیرهای سیاسی یا حوادث دهه‌های اخیر بسنده کرد. میرفتاح ریشه این معما را در لایه‌های عمیق‌تری از هویت ایرانی و چگونگی مواجهه ما با تجدد جست‌وجو می‌کند. او با وام‌گرفتن از تعبیر متفکرانی چون داریوش شایگان، تأکید می‌کند که «ایرانی بودن متضمن نوع خاصی از بودن است»؛ بودنی که درک متفاوتی از عالم، ایزد و هستی دارد و به همین دلیل، قالب‌های آماده غربی به‌راحتی بر آن منطبق نمی‌شود. یکی از جدی‌ترین این موانع ذاتی، پدیده‌ای است که هر روز با آن نفس می‌کشیم: «زبان فارسی». میرفتاح زبان را نه یک ابزار ساده ارتباطی، بلکه خانه اندیشه و سدی مستحکم در برابر پروژه‌هایی نظیر سکولاریسم می‌داند: «این زبانی که ما امروز داریم صحبت می‌کنیم، مقدار زیادی

از آن از فهم دینی زرتشتی و بعد از اسلام از قرآن وارد شده است. بسیاری از کلماتی که در مناسبات روزمره به کار می‌بریم ترجمه قرآن و احادیث است و این زبان خودش جدی‌ترین مانع برای حتی سکولار شدن است.» او برای اثبات این درهم‌تنیدگی زبانی و هویتی، به زیست مداوم شاعران کلاسیک در ناخودآگاه انسان ایرانی اشاره می‌کند. درحالی‌که روشنفکران و نویسندگان دوره جدید نتوانسته‌اند بازتاب‌دهنده این «روح ایرانی» باشند و با جامعه ارتباطی ارگانیک برقرار کنند، تعبیر و نگاه شاعرانی چون حافظ و سعدی همچنان در زبان محاوره مردم زنده است و کار می‌کند. اما بحران شکل‌گیری روشنفکری بومی، صرفاً ریشه در مقاومت درونی سنت و زبان ندارد؛ بلکه روی دیگر این سکه، بحران «خودفهمی» در دوره جدید است. میرفتاح در بخش دیگری از این گفت‌وگو، روی نقطه حساسی دست می‌گذارد و نشان می‌دهد بینم شنکر ایرانی در مواجهه با تجدد، چگونه در تله نگاه شرق‌شناسانه غربی‌ها افتاد و حتی برای شناخت میراث خود، عینک آن‌ها را به چشم زد.

او این ازخودبیگانگی تئوریک را این‌گونه روایت می‌کند: «من بعد از اینکه با جهان غرب در دور جدید مواجه شدم، دنیا را از دریچه چشم او دیدم. اصلاً نه فقط دنیا را، خودم را هم از دریچه او دیدم؛ یعنی من برای اینکه الان بفهمم نظامی چه اهمیتی دارد، می‌روم ببینم هگل راجع به نظامی‌گنجوی چه گفته است. می‌خواهم ببینم شنکر چه جایگاهی دارد، می‌روم ببینم نیکلسون چه حرفی زده است.» این دقیقاً همان نقطه‌ای است که روشنفکر ایرانی ناخواسته به «اسوره شرق‌شناسی» تبدیل می‌شود و تداوم پروژه مستشرقان را در داخل کشور و علیه خویشان به اجرا درمی‌آورد.

### توهم «روشنفکر بر حکومت»

اگر موانع زبانی و تله‌های شرق‌شناسانه را ریشه‌های تئوریک ناکامی روشنفکری در ایران بدانیم، نمود عملی این ناکامی کجاست؟ سیدعلی میرفتاح در بخشی از این گفت‌وگو، انگشت روی نقطه‌ضعف بزرگ و عملکردی روشنفکر ایرانی می‌گذارد: «تاوانی در گفت‌وگو با قدرت». او با اشاره به اینکه هر صنفی (از فقها تا شاعر) ادبیات مخصوص به خود را دارند، توضیح می‌دهد جریان روشنفکری در ایران فاقد زبان تعامل است: «ما ادبیات سخن‌گفتن با قدرتمندان را بلد نیستیم... روشنفکری ما کار نمی‌کند؛ این ادبیات کار نمی‌کند و فقط ایجاد سوءتفاهم می‌کند.» نتیجه این فقدان ادبیات، این است که به‌جای شکل‌گیری تفاهم و حل مسائل جامعه، کار روشنفکر یا به انزوا و زندان کشیده می‌شود و یا به رسانه‌های بیگانه پناه می‌برد.

میرفتاح برای نشان‌دادن این ضعف، روشنفکران مدرن را با حکیمان و شاعران کلاسیک مقایسه می‌کند. او یادآور می‌شود در عالم سنت، چهره‌ای چون سعدی مهارت این را داشت که با حاکمان، حرف‌های تند و انتقادی بزند؛ اما این انتقاد را چنان «به‌رویزن معرفت بیخته [و] به‌شاهد و شکر آمیخته» (باب اول) در عدل و تدبیر و رأی «بخش ۲۹ - حکایت «مأمون با کتیزک» از بوستان سعدی) بیان می‌کرد که نه تنها سوءتفاهمی در پی نداشت، بلکه حاکم را به اصلاح وامی‌داشت.

اما چرا روشنفکر امروزی این مهارت را از دست‌داده است؟ ریشه این انزواطلبی و زبان‌الکن، در یک توهم تئوریک و یک ژست سیاسی نهفته است؛ ایده تقابل ذاتی با قدرت. میرفتاح با اشاره به پاسخ معروف مهدی اخوان ثالث به دعوت رهبر شهید انقلاب برای همکاری که گفته بود «ما قدر بر دترتیم، نه با قدرت»؛ این دوگانه کاذب را به‌شدت نقد می‌کند: «من

هنوز مبانی این را نفهمیدم؛ یعنی چه؟ این ارزش بر قدرت بودن که آدم تقاخر بکند، کجای دنیا هست؟... چه فضیلتی دارد؟»

او با برشمردن مثال‌های جهانی مانند فرانسیس فوکویاما و چهره‌های داخلی مانند جلال‌آل‌احمد (که با وزارت فرهنگ کار می‌کرد) و احسان نراقی، تأکید می‌کند روشنفکر برای حل مسائل عینی جامعه‌اش ناگزیر به همکاری با نهادهاست و این همراهی به‌هیچ‌وجه به معنای بردگی یا از دست‌دادن استقلال رأی نیست.

میرفتاح برای تثبیت این نگاه واقع‌گرایانه و عبور از انزواطلبی روشنفکرانه، به تمثیلی درخشان از شاهنامه فردوسی پناه می‌برد؛ داستان «ارمایل و گرمایل»، دو جوان پاک‌نهادی که برای نجات جان انسان‌ها، به آشپز خانه ضحاک واردش نفوذ می‌کنند. او این عمل را نمونه بازار اصلاح‌گری حقیقی می‌داند و می‌گوید: «دو نفر را می‌خواهند هر روز بکشند و بدهند به مارهای ضحاک بخورند... [ارمایل و گرمایل] می‌گویند آقا یکی‌اش را باید بکشیم، ولی آن یکی را با مغز گوسفند قاتی می‌کنیم و آن یکی را نجات می‌دهیم... اصلاح‌طلبی از نظر من این است؛ ما باید یک مجسمه‌ای از این اعمال و شمایل بسازیم... بگوییم آقا نمونه بارز اصلاح‌طلبی این است!ا»

در نتج میرفتاح، روشنفکری که دستش را به کار گل آلوده نکند و برای نجات حتی بخشی از جامعه با ساختارها و نهادها وارد تعامل نشود، روشنفکر نیست؛ صرفاً تماشاگری است که در برج عاج نشسته و به ژست «بر حکومت» بودن خود افتخار می‌کند، درحالی‌که راه حقیقی نجات و اصلاح، از مسیر روشنفکران سازنده‌ای می‌گذرد که جسارت «با حکومت» بودن را برای حل مسائل ملی داشته باشند.

### مجسمه ناموزون تجدد و افق روشن اندیشه

بررسی مسئله روشنفکری در برنامه «رادیوچه»، تصویری از یک توسعه ناموزن اما پویانه را پیش روی مخاطب می‌گذارد. سیدعلی میرفتاح برای تبیین وضعیت امروز ما، به تمثیل درخشان مجسمه‌ساز بزرگ آگوست رودن استاد می‌کند؛ هنر مندی که نیمه‌شب سراغ دوستش می‌رود تا مجسمه تازه‌اش را به او نشان دهد، اما وقتی می‌بیند مخاطب منحصرأ محو زیبایی بی‌نظیر «دست» مجسمه شده است، با تبر دست را قطع می‌کند تا نشان دهد یک اثر هنری، پیش و بیش از هر چیز، باید در تمام ارکانش هماهنگ باشد.

حکایت امروز ما نیز بی‌شابهت به این شباهت نیست. جامعه ایران در مسیر تجدد و در دهه‌های گذشته، توانسته است در برخی عرصه‌ها (مانند پیشرفت‌های علمی، دفاعی و فناوری) به جایگاهی خیره‌کننده و عزتمندانه دست یابد؛ اما در ارکان دیگر این پیکره از جمله تولید ادبیات، سبک زندگی و پایه‌گذاری نهاد روشنفکری بومی همچنان دچار خلأ و عدم تناسب است.

با این همه این کاستی به معنای بن‌یست نیست. رویش نسل تازه‌ای از جوانان مسلط به رسانه، روایت و زیبایی‌شناسی در میدان‌های مختلف، نویدبخش تکامل و هماهنگی ارکان مختلف جامعه در آینده‌ای نه‌چندان دور است. مجموعه گفت‌وگوهای «رادیوچه» درباره تاریخ روشنفکری، تلاشی است مستمر برای عبور از نگاه‌های شعاری و رسیدن به یک «خودآگاهی تاریخی»؛ مسیری برای نزدیک‌شدن به روزی که نهاد اندیشه و روشنفکری ایرانی بتواند با پذیرش مسئولیت ملی، بارهای بر زمین مانده کشور را در بستر انقلاب اسلامی از جا بلند کند.

